

ز گم شده

● محمدحسن حسینی
● تصویرگر: حدیثه قربان

ز گم شده بود. سردش بود. سر راهش چند تا کندوی عسل دید. جلوی یک کندو ایستاد و در زد. یک زنبور سرش را بیرون آورد و گفت: «کیه؟»
ز گفت: «منم، گم شده‌ام. می‌شود امشب بیایم پیش شما بخوابم، فردا بروم دنبال خانه‌ام بگردم؟»
 زنبور گفت: «بخشید! ما برای زنبورها هم جا نداریم. تازه، تو که زنبور نیستی!»
ز در چند تا کندوی دیگر را هم زد، اما هیچ کدام راهش ندادند. خسته شد. یک جا نشست. چشمش را بست و خوابش بُرد.
 یک زنبور که نیشش کنده شده بود، داشت به کندویش برمی‌گشت. **ز** را دید. بیدارش کرد و گفت: «تو نیش من می‌شوی؟»
ز قبول کرد و نیش زنبور شد.
 زنبور در کندویش را زد. یک زنبور سرش را بیرون آورد و گفت: «کیه؟»
 زنبور گفت: «منم، در را باز کنید!»
 در کندو را باز کردند. زنبور رفت توی کندو.
ز هم که نیش زنبور شده بود، رفت تو و تا صبح، راحت خوابید.